

جوچی ۴

پی جویی قطعات گم شده

مصاحبه با کارگران و اعضای شورای کارخانه‌ی کبریت‌سازی توکلی تبریز

(۲۸ تیر ۱۳۵۸)

از مجله‌ی آرشیوهای قدغن

منکبوت
Manjanigh

TAVAKOLI MATCH
29 Bahman Match co. Av. 40 Est

جوانی ۴

پی جویی قطعات گم شده

مصاحبه با کارگران و اعضای شورای کارخانه‌ی کبریت‌سازی توکلی تبریز

(۲۸ تیر ۱۳۵۸)

از مجموعه‌ی آرشیوهای قدغن

مکتب

نزدیک‌های ظهر وارد کارخانه می‌شوم و سراغ شورای کارخانه را می‌گیرم. می‌پرسند چکار دارید؟ می‌گویم از روزنامه آمده‌ام، شخصی را صدا می‌کنند و مردی بلندقامت مرا از پله‌های آهنین به اطاقی که اعضای شورا در آن جمع هستند راهنمایی می‌کند. اعضای شورا که نمایندگان کارگران هستند، با لباس‌های کار نشسته‌اند. من خود را معرفی می‌کنم و علت آمدنم را با آنها در میان می‌گذارم. با خوشبینی استقبال می‌کنند. تصمیم می‌گیرم ابتدا چند کلمه‌ای با اعضای شورا صحبت کنم. سپس به میان کارگران که سرگرم کار هستند بروم. از کارگری که پشت میز آهنی نشسته است، شروع می‌کنم و از نقش کارگران و بخصوص کارگران این کارخانه در انقلاب می‌پرسم. جواب می‌دهد: نقش کارگران در این انقلاب خیلی مهم است. در تمام اعتصابات و تظاهرات و مبارزات این کارگران بودند که سینه‌ی خود را سپر کرده و جلو رفته‌اند. حال انتظار دارند دولتی بر سرکار آید که آرمان‌ها و خواسته‌هایی را که سال‌ها کارگران به‌خاطر آن مبارزه نموده‌اند، جامه‌ی عمل بپوشاند. و اما کارخانه‌ی ما، در این کارخانه کارگران شورای خود را به وجود آورده‌اند و فکر می‌کنم که این یک شورای واقعی است. کارگران برای تشکیل این شورا نمایندگان واقعی خود را انتخاب کرده‌اند.

از وضع کارخانه می‌پرسم. می‌گوید: «این کارخانه خیلی قدیمی است. و از شروع کار آن ۶۰ سال می‌گذرد و سابقه‌ی کار بعضی از کارگران به ۴۰ تا ۵۰ سال می‌رسد. حقوق کارگران بین ۴۰

الی ۷۰ تومان در نوسان است. تعداد کارگران کارخانه حدود ۶۰۰ نفر است و در میان این ۶۰۰ نفر به سختی می‌توان دویست نفر را یافت که دارای خانه‌ای باشند. بقیه یا مستاجرند یا از لحاظ مسکن به سختی در مضیقه‌اند و بعضی‌ها نیز در زیر قسط وام‌های با بهره‌ی کمرشکن زندگی سختی دارند. خدا می‌داند که برای آنکه آنها بتوانند تمام قسط‌های خود را بپردازند باید دو بار عمر کنند. این نوع فشارها بر کارگران بخصوص کارگران کارخانه‌ی ما زیاد است و شورای کارگران سعی می‌کند تا حدالامکان از این مشکلات بکاهد و تدریجا آنها را حل کند.»

به کارگر جوان بلندقامتی رو می‌کنم ولی بدون اینکه سوالی بکنم شروع می‌کند به صحبت: «آقا چه فرق بین کارگر و دیگران است؟ ما رفته بودیم به حزب (می‌پرسم کدام حزب، می‌گوید جمهوری خلق مسلمان) شخصی در آنجا هست به اسم میرزامحمد، بر سر موضوعی با او حرف می‌زدیم، می‌گفتیم ما باید با کارمندان متحد شویم ولی او در جواب گفت کارگر با کارمند فرق دارد و بایستی نیز این فرق باشد. آخر آقا شما بگویید چرا ما باید پایین‌تر از آنها باشیم. مگر این ما نیستیم که زحمت می‌کشیم، انگشتان خود را لای ماشین از دست می‌دهیم، پاهایمان بر اثر رطوبت به رماتیسم مبتلا می‌شود و به سرعت پیر و فرسوده می‌شویم ولی باز تولید می‌کنیم تا چرخ مملکت بچرخد. حالا چرا باید آنها برتر از ما باشند؟»

از توطئه‌های سرمایه‌داران می‌گوید و مثال می‌زند که «سابقا ما قراردادی داشتیم بدین ترتیب که در ازای هر جعبه اضافه تولید ۳۰ تومان از کارفرما مطالبه کنیم. ولی هر وقت اضافه تولیدی داشتیم کارفرما از دادن دستمزد آن خودداری می‌کرد و می‌گفت ندارم. در حالی که آن زمان روزانه بالغ بر ۱۵۰ هزار تومان عایدی‌اش بوده (و الان حساب کرده‌ایم بالغ بر ۱۰۰ هزار تومان از کارخانه پول می‌گیرد) ولی حالا ما قرارداد را عوض کردیم و برای هر جعبه اضافه بر ۵۵۰ جعبه تا ۱۳۰ تومان به کارگر پرداخت می‌گردد. کارگر انتظار دارد که از کار خود بهره بگیرد. ما الان برنامه‌ای برای افزایش حقوق کارگران در نظر گرفته‌ایم ولی از طرف دیگر برای مقابله با این طرح، کارفرمایان و سرمایه‌داران مرتباً توطئه‌چینی می‌کنند. آنها می‌کوشند جلوی ورود مواد اولیه را بگیرند تا با نرسیدن مواد اولیه کارگران بیکار بمانند و اوضاع کارخانه از هم پاشیده شود و ما از آنها دعوت به عمل بیاوریم تا باز به کارخانه تشریف بیاورند ولی کور خوانده‌اند. ما

نگذاشتیم و این توطئه را نقش بر آب کردیم. بدین منظور جلوی فروش را گرفتیم آنها مجبور شدند مواد اولیه را بفرستند. الان نیز دوستان ما به استانداری رفته‌اند تا در این مورد و مشکلات دیگر با دولت مذاکره کنند. البته به طرق مختلف جلوی نمایندگان ما را می‌گیرند. ما سابق از دسایس و شکنجه‌های ساواک رنج می‌بردیم. اکنون نیز وضع ناراحت‌کننده‌ای داریم. مثلاً سه روز پیش یکی از نمایندگان پرکار و واقعی ما را افراد مسلح کمیته شبانه از خانه‌اش گرفته و بردند. بچه‌های او ترسیده بودند. روی آزادی او تلاش زیادی کردیم و کارگران به خاطر او حاضر به کار نبودند.»

پس از صحبت این کارگر پیشنهاد کردیم به میان کارگران برویم و با آنها صحبت کنیم. در قسمت بسته‌بندی با کارگران شروع به صحبت کردیم. کارگری رشته‌ی سخن را به دست گرفت و گفت: «من از ۷ سالگی کار را در این کارخانه شروع کردم. الان ۴۰ سال دارم و ۳۳ سال است در اینجا کار می‌کنم. ۷۲۰ ریال دستمزد می‌گیرم. ۹ نفر عایله دارم. هر موقع خواستم اعتراضی برای افزایش دستمزد بکنم، با ترشروی و بد و بیراه روبرو شده‌ام. ۴ انگشتم را در اینجا از دست داده‌ام. سرمایه‌داران و کارفرمای ما تمام پول‌ها را برداشته و رفته‌اند و شورا پولی ندارد تا دستمزد کارگران را بپردازد. کارگران مدت‌ها است که حقوق نگرفته‌اند و در وضع بدی به سر می‌برند.»

می‌پرسم: شما راجع به شورای خودتان چه نظری دارید؟ آیا این یک شورا واقعی است؟ جواب می‌دهد: «این شورا خیلی خوب است، خوب کار می‌کند و درست عمل می‌کند. ما به تمام اعضای آن اعتقاد کامل داریم.»

می‌پرسم آیا عناصری پیدا می‌شوند که در کارهای شورا کارشکنی کنند؟ مثلاً من شنیده‌ام که یکی از همین عناصر درباره‌ی نماینده‌ی دستگیرشده‌ی شما بدگویی کرده بود؟ پاسخ می‌دهد: «بلی یکی بود که می‌خواست با کارهای شورا مخالفت نماید و ما جلوی او را گرفتیم. شاید او نیز تقصیری ندارد. و احتمالاً این کارفرما بوده که گولش زده بود. کارگر شریف درستکار هیچ‌وقت بر علیه دوست کارگر خودش خبرچینی یا بدگویی نمی‌کند، بلکه این سرمایه‌دار و کارفرماست که این چنین توطئه‌هایی می‌چیند. مثلاً سابق وقتی کارگری می‌خواست از حق خود یا دوستان

خود دفاع نماید کارفرما، کارگر دیگری را گول می‌زد تا بر علیه دوست خود اقدام نماید.» می‌پرسم کارفرما چه توطئه‌هایی می‌کند تا از کارهای اساسی شورا جلوگیری نماید[؟] می‌گوید: «در کارخانه سه چهار نفری هستند که از سرمایه‌دار و کارفرما دفاع می‌کنند و کارفرما نیز از سادگی و ناآگاهی آنها سوءاستفاده می‌کند. مثلاً زمانی که من دبیر سندیکا بودم و به علت فعالیت‌هایم از کارخانه اخراج شده بودم، کارفرما به دو نفر کارگر پول داده بود تا مرا کتک بزنند. ولی آن دو نفر آمدند و ماجرا را به من گفته و من از آنها تشکر کردم. چنین افرادی هستند ولی خیلی کم و اغلب نفهمیده به چنین کارهایی دست می‌زنند ولی اخیراً خیلی از آنها نیز فهمیده‌اند که موضوع از چه قرار است.»

از کارگر دیگری سوال می‌کنم که شما در مقابل توطئه‌های کارفرما برای خنثی کردن کارهایشان چه می‌کنید؟ پاسخ می‌دهد: «اتحاد و یکپارچگی ما باعث می‌شود تا تمام توطئه‌ها و تمام کارهایی که کارفرما بر علیه ما انجام می‌دهد با شکست روبرو شود.»

می‌پرسم: شما فکر می‌کنید این اتحاد تا کجا ادامه پیدا می‌کند؟ جواب می‌دهد: «ما تا آخرین نفس برای یکپارچگی و اتحاد خود خواهیم ایستاد و در این راه مبارزه خواهیم کرد.» از کارگر میان‌سالی می‌پرسم: وزارت کار برای شما چه کرده است؟ او و چند تن دیگر پاسخ می‌دهند: «هیچ کار... تمام کارها را خودمان با نظر خودمان کرده‌ایم و آنها مجبور شده‌اند کم و بیش کارهای ما را قبول کنند.»

می‌پرسم: آیا در این کارخانه کارگر زن هم کار می‌کند؟ می‌گویند: «بلی.» می‌پرسم: وضع آنان چگونه است؟ پاسخ می‌دهند: «ما زنان کارگری داریم که ۳۰-۳۵ سال است که کار می‌کنند و حدود ۴۵۰ ریال مزد می‌گیرند ولی به طور کلی وضع آنها نیز مثل وضع کارگران مرد است.» می‌پرسم: حداقل و حداکثر دستمزد کارگران این کارخانه چقدر است؟ پاسخ می‌دهند: «حداقل دستمزد ۲۳۰ ریال و حداکثر دستمزد برای کارگران معمولی ۵۵۰ ریال و برای کارگران و کارکنان ماهر ۷۵۰ ریال است.»

از اتحاد و ارتباط آنان با کارگران سایر کارخانه‌ها به‌خصوص کارخانه‌های کبریت‌سازی ممتاز و تبریز جويا می‌شوم. می‌گویند: «ما با آنها اتحادیه‌ی کبریت‌سازان تبریز [را] تشکیل داده‌ایم.

متأسفانه بعضی از نمایندگان کارخانه‌ی ممتاز طرفدار کارفرمای خود هستند. او هر کسی را که استخدام کرده به آنها قبولانده است که وظیفه‌اش جاسوسی و دادن گزارش‌های کارمندان است و تا به امروز کارفرمای کارخانه‌ی ممتاز توانسته است نفوذ سابق خود را در کارخانه حفظ نماید. این وضع در کارخانه‌ی ما به هیچ‌وجه دیده نمی‌شود. علت آن هم اتحاد و یکپارچگی بی‌نظیر ما است. البته وضع ما نیز قبلاً مثل وضع آنها بود.»

می‌گویم: آیا فکر نمی‌کنید کارگران کارخانه‌ی ممتاز هم راه شما را طی کنند؟ پاسخ می‌دهد: «الان تقریباً همین‌طور است. یعنی اکثر کارگران تحت نفوذ کارفرمای خود باقی مانده‌اند. مثلاً در مورد تعطیلی پنجشنبه‌ها کارگران کارخانه‌ی ممتاز از این موضوع به شدت استقبال کرده‌اند ولی همین چند نماینده موافق نیستند. نمی‌دانیم تحت چه شرایطی این نمایندگان انتخاب شده‌اند احتمالاً باز هم اعمال نفوذی در مورد انتخاب آنها شده است.» کارگر دیگر: «حتماً این هم به سازشکاری همان عناصر خریداری‌شده و ناآگاهی برخی از کارگران مربوط است. به نظر من آنها با کارفرما زد و بندی کرده‌اند.»

می‌پرسم: آیا خواهید توانست کارخانه را به نحو احسن اداره کنید و کارها را پیش ببرید؟ همه پاسخ می‌دهند: «چرا نتوانیم؟ البته که قادر خواهیم بود ولی باید در نظر داشت کارفرما الان تمام مسئولیت‌ها را از جمله مسئولیت خرید و فروش را نیز به گردن نمی‌گیرد. دولت نیز قبول ندارد که ما هیئت یا مدیرعامل برای اداره‌ی کارخانه انتخاب نماییم.» یکی از کارگران: «دولت فعلاً تا اینجا قبول نکرده است و همین الان نیز که نماینده‌ی ما از استانداری آمده است می‌گوید که آنها به‌طور روشن و صریح جواب نمی‌دهند و ما فعلاً کاری از پیش نبرده‌ایم.» کارگر دیگر: «الان که کارگران می‌گویند قادرند کارخانه را خود اداره نمایند کاملاً درست است. زیرا قبلاً نیز این کارگران بودند که کارها را اداره می‌کردند و چرخ‌های کارخانه را به گردش درمی‌آوردند و کارفرما نقش چندانی در اداره‌ی اینجا نداشت. او فقط کارگران را به جان هم‌دیگر می‌انداخت.» یکی از کارگران: «نقش کارفرما این بود که دست‌هایش را در جیب‌های شلوارش فرو برد و بگردد و فقط ظلم کند.»

کارگری با رنگ پریده شروع به صحبت می‌کند: «من ۴۵ سال در این کارخانه کار کرده‌ام، آری

۴۵ سال. در این ۴۵ سال سه بار به سختی مریض شدم. چشم و دهنم نیز کج شده است. دو بار دچار فتنه شده‌ام و سلامتی جسمم را در اینجا از دست داده‌ام. نه حقوقی برای زندگی داشته‌ام و نه دستمزد کمفایتمی‌کرده که مسکنی برای خود و خانواده‌ام دست و پا کنم. الان خانه‌ای که من در آن می‌نشینم مال بانک است و اگر بانک این خانه را بخواهد از من بگیرد می‌تواند. دستمزد محدود ۷۰۰ ریال است که با بیمه و مالیات و غیره ۵۰۰ ریال برای مخارج زندگی‌ام باقی می‌ماند در حالی که ما از حق بیمه‌ی خود نتوانسته‌ایم استفاده کنیم.»

کارگر بغل‌دستی او می‌گوید: «راست می‌گویند. وقتی این رفیق ما مریض شد، بیمه قبولش نکرد و مجبور شد به دکترهای خصوصی مراجعه کند و نسخه‌های او را هر چقدر ما کوشش کردیم قبول نکردند و حتی یک شاهی نتوانست از بیمه استفاده کند، ما هرچه پیش ارباب رفتیم تا او را متقاعد کنیم که کار رفیق ما سخت است و زیاد کار می‌کند، حداقل جانشینی برای او پیدا بکنید، قبول نکرد و گفت باید سر کار خود بماند.»

کارگر قبلی می‌گوید: «این قسمتی از سرگذشت زندگی‌ام بود ولی اگر ما بخواهیم واقعاً سرگذشت رنج‌ها و دردها و مشکلات خود را به شما بازگو کنیم شما بایستی مدت‌ها بیایید و بنشینید و به دقت گوش بدهید.»

یکی از کارگران پیر کارخانه که به‌نظر هفتاد ساله می‌رسید و به درستی نمی‌توانست حرف بزند اشاره‌هایی می‌کند. می‌پرسم: موضوع چیست؟ بغل‌دستی‌اش جواب می‌دهد که او هم حرفهایی دارد ولی قادر نیست ادا کند. می‌گویم: اگر منظورش را می‌فهمی تو بگو. قبول می‌کند. می‌پرسم: از کی اینجا کار می‌کنی؟ دوستش جواب می‌دهد: «از جوانی به این کارخانه آمده و حدود ۴۵ سال است اینجا کار می‌کند. در این ۴۵ سال یک پسرش را اینجا از دست داده است.» می‌پرسم: چند سال داری؟ دوستش پاسخ می‌دهد: «حدود هفتاد سال یا بیشتر.»

در جواب اینکه حدود سنی در این کارخانه چقدر است می‌گویند: «جوان‌ترین کارگر اینجا پسر طیب ۱۵ سال دارد و پیرترین کارگران حدود هشتاد ساله‌اند.» می‌پرسم: آیا بیمه شده‌ای؟ دوستش جواب می‌دهد: «نخیر، اگر بیمه شده بود حداقل می‌توانست در این سن بازنشسته شود.» کارگر دیگری می‌گوید: «اگر کارفرما به موقع او را بیمه کرده بود، الان بازنشسته شده

بود.» دیگری می‌گوید: «کارفرما به همه ظلم کرده است.»

از وضع کمیته‌ها و رفتار آنها می‌پرسم. جواب می‌دهند: «در کارهای ما دخالت می‌کنند. مثلاً سه روز قبل از حزب (منظور حزب جمهوری خلق مسلمان است) شش هفت نفر آمده بودند. یکی از آنان طپانچه کشید. ما دست به دست هم دادیم که کارگر او را نزنند.» می‌پرسم: برای چه چیز آمده بودند؟ جواب می‌دهد: «برای توجیه کردن اعمال خود در مورد دستگیری یکی از نمایندگان ما.» می‌گویم: خب ادامه بده. ادامه می‌دهد: «آری ما دست به دست هم دادیم تا کارگرها او را نکشند و به او فرصت دادیم ولی او از فرصت بدجوری استفاده کرد و طپانچه‌ی خود را کشید. یکباره من متوجه شدم که گلوله‌ای از زیر بازویم رد شد. ابتدا خیال کردم که گلوله خورده‌ام. بالاخره او را به هر شکلی بود از کارخانه بیرون انداختیم.»

می‌پرسم: آیا واقعا قصد داشت شما را هدف قرار دهد یا منظورش ترساندن بود؟ جواب می‌دهد: «نخیر آقا می‌زد. ما دستش را بالا نگه داشته بودیم، داشت می‌زد.» دیگری می‌گوید: آقا من خودم لوله‌ی اسلحه‌ی او را نگه داشته بودم. دستم را سوزانید. بیا نگاه کن.» (دستش را جلو می‌آورد) کارگر پیر فرتوتی می‌گوید: «رژیم گذشته ۶ ماشین سرباز می‌فرستاد، آنها کتک می‌زدند ولی این‌طوری رفتار نمی‌کردند. راستش را بخواهید آقا ما از اینها هم خیلی کینه پیدا کرده‌ایم. همین چند روز پیش داشتند ما را می‌کشتند.»

می‌پرسم: آیا همین کمیته‌ها در جهت تشکیل شورا و پیشبرد اهداف آنها کمکی به شما کرده‌اند؟ جواب می‌دهند: «به ما هیچ کمکی نکرده‌اند. چه کمکی می‌خواستند بکنند؟»

کارگری می‌آید می‌گوید: کارگران جمع شده‌اند، بیایید. از آن محل خارج می‌شویم و به یکی از محوطه‌های اصلی کارخانه می‌رویم. کارگران جمع شده‌اند. دو سه نفر از نمایندگان کارگران را می‌بینم که بالای میزی ایستاده‌اند. یکی میکروفونی در دست دارد و بلندگوی این میکروفون را دیگری با دست محکم نگاه داشته است. برایم راه باز می‌کنند تا نزدیک‌تر شوم. حدس می‌زنم احتمالاً می‌خواهند موضوع مهمی را عنوان کنند. از یکی می‌پرسم: اینکه می‌خواهد صحبت کند کیست؟ می‌گویند: او را گرفته بودند. نگاهش می‌کنم. چهره‌ی مصمم و نگاه‌های استواری دارد. منتظر است هر آن رشته‌ی کلام را به دست گیرد. شنیده بودم که او را دو سه روز قبل

گرفته‌اند. گوش می‌دهم. اکثریت کارگران اینجا حضور دارند.

عظمت و قاطعیت کلامش را در همان جمله‌ی اول احساس می‌شود کرد. می‌گوید: «سه روز قبل اینها استعفای خود را داده‌اند و کنار کشیده‌اند. (منظورش سرمایه‌داران کارخانه است) علت استعفای آنها و کنار کشیدنشان را همه می‌دانیم و البته تمام ظلم و ستم آنها نیز روشن است و لازم به توضیح نیست. با این وصف ما سه روز است به استانداری و اداره‌ی کار می‌رویم ولی در این سه روز ما هیچ‌گونه نتیجه‌ای از برخوردمان با این دو اداره‌ی مسئول نگرفتیم. آنها مرتباً وعده‌ی روزهای آینده را می‌دهند. حالا معلوم نیست ما کی بتوانیم از آنها نتیجه‌ی کلی و اساسی بگیریم. ما به این نتیجه رسیده‌ایم که چون امروز لازم است کارگران مزدشان را دریافت کنند لذا شورای کارگران که از نمایندگان واقعی خود تشکیل یافته و شما آن را تایید کرده‌اید، با اجازه‌ی شما تصمیم گرفته است به مقدار لازم جهت پرداخت دستمزد شما کبریت بفروشد و دستمزد شما را پرداخت نماید و اگر روز شنبه یعنی سه روز دیگر نیز اقدامی از طرف دولت مشاهده نشود ما فروش خود را ادامه خواهیم داد تا پول تعطیلات شماها را آماده نماییم. و خواهش ما از کارگران این است که اتحاد کامل خود را حفظ نمایند و در نظر داشته باشند این کاری که ما انجام می‌دهیم به خاطر این است که شورای واقعی کارگران در مقابل دسیسه‌های سرمایه‌داران شکست نخورد و نگویند که اینها قادر نشدند کارخانه را اداره نمایند و ما مجبور شویم که با آنها مصالحه کنیم. ما هیچ‌وقت این کار را نخواهیم کرد. اکنون آیا شما حاضرید ما چنین کاری بکنیم یا نه؟»

کارگران با شغف غیرقابل وصفی خیلی بلند و محکم می‌گویند: «بله». نماینده اکتفا نمی‌کند و دوباره می‌پرسد: آیا همه حاضرید ما این اقدام را بکنیم. «بله» می‌گویند و رساتر و قاطع‌تری دیوارها را می‌لرزاند. کارگری رو به من می‌کند و می‌گوید: «می‌دانی امید ما این است که این اتحاد و اتفاق در کارخانه‌های دیگر نیز هرچه زودتر به چشم بخورد و کاش به همین زودی. و ایمان دارم که پاسخ صحیح است.»

به سخنان نماینده گوش می‌دهم. «خیلی خب. اینها فرار کرده‌اند و با خودشان مقدار زیادی پول برده‌اند ولی این مشکل نیز حل شده است. ما می‌کوشیم دستمزدها را اضافه کنیم.»

کارگران پاسخ می‌دهند: «انشاءالله.» نماینده می‌گوید: «حتی در این کار شاید بعضی مداخلات نیز بشود ولی خب ما شما را داریم. تا شما با قدرت تمام پابرجا هستید، ما هیچگونه ترسی به دل راه نخواهیم داد. هیچ‌وقت اتحاد خود را از دست ندهید. مواظب یکدیگر باشید. دیگر عرضی ندارم، موفق باشید.»

او پایین می‌آید. کارگر دیگری از فرصت استفاده می‌کند و میکروفون را به دست می‌گیرد و چنین می‌گوید: «ما هرچه طرفدار شاه و سرمایه‌دار هست محو خواهیم کرد.» کارگران پاسخ می‌دهند: «انشاءالله.» ادامه می‌دهد: «آنهايي که در فکر آن هستند که دوباره رژیم طاغوتی بازگردد این فکر را با خود به گور خواهند برد.» کارگران پاسخ می‌دهند: «انشاءالله.» باز می‌گوید: «ما موفق خواهیم شد. خواسته‌های ما بالاخره برآورده خواهد شد، تمام خائنین را محو خواهیم کرد. تمام سرمایه‌داران و طرفداران آنها را که خائن محسوب می‌شوند، محو خواهیم کرد.» در فاصله‌ی این شعارها صدای بلند و یکپارچه‌ی «انشاءالله» به گوش می‌رسد. کارگران کم‌کم پراکنده می‌شوند، ولی باز عده‌ای از کارگران می‌آیند و می‌خواهند دردها، رنج‌ها و مشکلاتشان و خلاصه همه‌ی زندگیشان را برایم بازگو کنند. کارگری می‌گوید: «۱۴ سال پیش من یک انگشت خود را از دست دادم و نزدیک همین عید نیز این یکی انگشتم برید و مجبور شدند از گوشت بازویم ببرند و به انگشتم پیوند بزنند. (می‌خواهد پیراهنش را درآورد و بازویش را نشانم دهد) ۸ سر عائله دارم و ۴۳ تومان دستمزد می‌گیرم. من به راستی قادر نیستم به این زندگی ادامه بدهم.» می‌پرسم: آیا از کار شورای خودتان راضی هستی؟ فوری جواب می‌دهد: «آری، خیلی راضی‌ام.» می‌پرسم: فکر می‌کنی برای پیشبرد اهداف شورا که در حقیقت اهداف کارگران است، چه کار باید کرد؟ پاسخ می‌دهد: «باید یکی شویم.»

کارگر دیگری صفحات زندگی‌اش را بسرعة برایم ورق می‌زند. می‌فهمم که ۲۴ سال است در این کارخانه کار می‌کند و تا حال از بسیاری چیزهای اولیه و عادی زندگی محروم بوده است و می‌فهمم که اغلب روزها به قول خودش روسیاه و دست‌خالی به خانه نزد خانواده‌اش برگشته است. او می‌گوید: «ما تقریباً ۸۰۰ نفر کارگریم که فقط ۱۵۰ نفر از ما، آن هم به طور قسطی، صاحب مسکن هستند و بقیه از این لحاظ بسیار در مضیقه‌اند.» او پیشنهاد می‌کند که از

زمین‌های بلااستفاده‌ی بی‌حد و حصر توکلی یکی را در اختیار کارگران کارخانه قرار دهند تا در این زمین کارگران برای خود خانه بسازند.

از قانون اساسی و مجلس موسسان یا «خبرگان» می‌پرسم و می‌گویم: اگر به فرض تو نماینده‌ی مجلس انتخاب بشوی در این مورد چه پیشنهادات یا اقداماتی می‌کنی؟ می‌گوید: «من که نماینده انتخاب نمی‌شوم ولی شخصی که انتخاب می‌شود باید جلوی امثال توکلی‌ها را که روزانه ۱۲۰ هزار تومان به جیب می‌زنند بگیرد. این دستبرد به حقوق ما نه در قانون الهی و نه در قانون غیرالهی، در هیچکدام نیست.»

کارگر دیگری از من با اصرار می‌خواهد به سخنانش گوش دهم و می‌گوید: «من ۱۷ سال است در این کارخانه کار می‌کنم. زمانی زنم حامله بود، رفتم پیش حاج نقی توکلی، از وی خواستم در این مورد کمکم کند. او با عصبانیت بیرونم کرد و گفت: این کارخانه برایم صرف نمی‌کند و با قرض دستمزد شماها را می‌پردازم. از من این انتظارات را نداشته باش.»

از وی در مورد قانون اساسی می‌پرسم و نظر او را در مورد شرکت یا عدم شرکت کارگران در تدوین آن جویا می‌شوم. پاسخ می‌دهد: «شرایط انتخابات باید طوری باشد که نمایندگان ما بتوانند به مجلس راه پیدا کنند و ما نیز تا دم مرگ از نماینده‌های واقعی خود پشتیبانی می‌کنیم. خدا شاهد است این را از ته دل می‌گویم و نه تنها من، همه‌ی ما از نماینده‌هایمان راضی هستیم.»

می‌پرسم این نمایندگان از شما چه انتظاری دارند؟ پاسخ می‌دهد: «آنها انتظار دارند ما اتحادمان را از دست ندهیم و ما نیز تا آنجایی که قدرت داریم کار خواهیم کرد تا کارخانه پیش برود.» کارگر دیگری با ناراحتی داد می‌زند: «ما اجازه نخواهیم داد سرمایه‌داران علیه ما توطئه کنند. ما با همبستگی خودمان خواهیم گذاشت آنها بر علیه ما فعالیت نمایند.» کارگر دیگری پیشنهاد می‌کند: «ما انقلابی را ادامه خواهیم داد که سرمایه‌داران را از بین ببرد و کارخانه‌ها را ملی کند. دولت بایستی شوراهای را به رسمیت بشناسد. دولت مورد قبول ما باید کارخانه‌ها را از سرمایه‌داران بستاند و به کارگران تحویل دهد.» دیگری گفت: «نمایندگان ما که پیش معاون وزیر کار رفته بودند با عدم استقبال روبرو شدند. او که مشغول شوخی و خنده با یک خانم

بود اعتنایی به نمایندگان ما نکرد و بالاخره آنها را بیرون کردند و به کار آنها اصلاً رسیدگی نشد.»

روانه‌ی اتاق شورای کارخانه می‌شوم تا در آنجا با نمایندگان کارگران که در حقیقت اعضای شورای کارخانه هستند، خداحافظی نمایم. یکی از نمایندگان اصرار دارد که حرف‌هایش را بشنوم. قبول می‌کنم و گوش می‌دهم. می‌گوید: «۷ سال است در اینجا کار می‌کنم. پس از چند سال کار از طرف کارگران برای مدت ۲ سال به عنوان دبیر سندیکا انتخاب شدم. پس از یک سال کار در این سمت از طرف کارفرما تحت فشار قرار گرفتم. سپس چندین بار به ساواک احضار شدم پیش حسینی، و او می‌گفت: برو راحت بشین والا می‌دهم سبیل‌هایت را بکشند. این کارها ادامه داشت تا اینکه ۲ سال من تمام شد و انتخابات شروع شد. سرمایه‌داران کارخانه چندین هزار تومان خرج کرده بودند تا من انتخاب نشوم. کارگران همه این موضوع را فهمیدند و اخطار کردند که یا باید فلانی انتخاب شود یا ما نماینده و انتخابات نمی‌خواهیم. بر اثر این اخطار مرا به ساواک احضار کردند و در آنجا سرهنگ لیقوانی و حسینی و سرهنگ سلحشور از من امضا گرفتند که تو نبایستی کاندیدا شوی و اگر کاندید شدی باید حاج نقی توکلی موافقت نماید. من جریان را با کارگران در میان گذاشتم، آنها گفتند: ما تو را انتخاب می‌کنیم و هیچ‌کس قادر نیست جلوی این کار را بگیرد. بدین ترتیب دوباره من انتخاب شدم تا اینکه حکومت نظامی فرا رسید. بر اثر مجادلات و اعتصابات متعدد، من و سه نفر نماینده‌ی دیگر دستگیر شدیم. به ما گفتند شما باید جلوی کارگران را بگیرید و ما جواب دندان‌شکنی به آنها دادیم. ما را از کارخانه اخراج کردند. پس از انقلاب مرا به عنوان کارگر اخراجی دوباره قبول کردند. اکنون نیز وضع چندان فرقی نکرده است، ما وقتی می‌خواهیم عملی را به صلاح کارگران انجام دهیم، کارفرمایان با توطئه‌های متعدد، جلوی این کار ما را می‌گیرند.»

از نمایندگان خداحافظی کرده و کارخانه را ترک می‌کنیم.

منبع:

نشریه‌ی کار. ارگان سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران

شماره‌ی ۲۰. ۲۸ تیر ۱۳۵۸

